

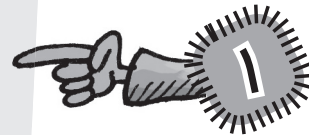
خلاخفت نکند!

زن دست پسرک را گرفته و دنبال خود می کشد. اشک پسر جاری است، آب بینی اش تا روی لبش پایین آمده، پا به زمین می کشد و می خواهد خود را از دست زن رها کند. زن اما دست پسر را محکم تر می چسبد و هرازچندگاهی رو به پسر فریاد می زند: «پدر... راه بیا دیگه. ذلهم کردی ...سگ!» گوش پسر به این حرف ها نیست. فریاد می زند و سر به عقب برمی گرداند.

- من اون ماشینو می خوام.

و صدایش را بالا می برد. زن ابرو در هم می کشد و دندان روی هم می سایید.

- تو ... کردی با عمه ات. این همه ماشین؛ کدومشو سالم نگاه داشتی؟! به بار دیگه زر زر کنی، من می دونم و تو؛



- دست شما درد نکنه آقا! اگه می شه برید داخل شهرک؛ این بچه خوابیده.

- چشم آبجی!

- ممنون. من همین جا پیاده می شم.

راننده نگه می دارد. زن دست در کیفش می کند و یک هزاری درمی آورد. راننده نگاهی به پول می کند و نگاهی به زن که بچه خواب آلودش را سر دست گرفته. پول را پرت می کند روی صندلی شوfer و می گوید: «مگه داری به گدا صدقه می دی؟»

زن سر بچه را روی دست، جابه جا می کند.

- یعنی چه آقا؟! صدقه چیه؟! - از آخر خط تا این جا خالی اومدم به خاطر پونصد تومن؟ - مگه دویست متر بیش تره؟

- خانم بحث نکن، کرایه ی ما رو بده بریم پی کارمون. به اندازه دو تومن فقط الافم کردی.

راننده کلافه است و زن از سنگینی بچه بی تاب شده...

- من پول زور به کسی نمی دم. همین دیروز با هشتصد تومن اومدم.

- بین اون کدوم راننده... بوده که به شما سواری داده. من... کنم اگه یه بار دیگه زن جماعتو سوار کنم.

زن عصبانی دست توی کیفش می کند و یک دوهزار تومانی در می آورد و از شیشه می اندازد توی ماشین.

- همه شدن دزد سر گردنه. ایشالا خرج دوا و دکتر بشه. من که راضی نیستم؛ بی تربیت حروم خور.

زن این را می گوید و تند، رو می گرداند؛ انگار از عکس العمل راننده وحشت دارد. راننده در تاکسی را باز می کند و یک پایش را بیرون می گذارد.

- حرف دهنتو بفهم. حروم خور خودتی و هفت جد و آبادت. از شیر مادر هم حلال تره.





پرایدی از راست سبقت می‌گیرد و می‌پیچد جلوی یک پژو. راننده پژو پا روی ترمز می‌کوبد، سرش را از پنجره بیرون می‌آورد و داد می‌زند: «هوی...! مگه کوری؟»

راننده پراید شیشه را پایین می‌کشد و می‌گوید: «کور خودتی،...!»

بعد پا روی گاز می‌گذارد و با سرعت دور می‌شود. یا این که هر دو راننده، ماشین را خاموش می‌کنند، پایین می‌آیند و از پدر و مادر و خواهر و عمه هم به نیکی یاد می‌کنند و در پایان دست به یقه می‌شوند.

مرد اسپری را برمی‌دارد و روی دیوار خانه‌اش می‌نویسد: «لاعنیت بر پدر و مادر کسی که در این جا آشغال بریزد.»

برچسبی هم روی در بار کیش می‌چسبانند که رویش نوشته: «پارک=پنچر»



گوشی موبایل جوان زنگ می‌خورد. دوستش برایش جوکی فرستاده که بی‌ارتباط با خواهر جوان نیست. خون، خون جوان را می‌خورد. سوار موتورش می‌شود و با سرعت می‌رود مغازه دوستش.



آدم‌های صاف و اتو کشیده‌ای که وقتی به هم می‌رسند، زبان باز می‌کنند و از هیچ لطفی فرو گذار نمی‌کنند که: «به خدا اگر بذارم، مگه از روی نعل من رد بشی. آقا غلامم، کوچیکم، خاک زیر پاتم. به جان تو به مرگ خودم اگر برم. نمی‌شه قربان! تا شما نرید، غیرممکنه. قربونت برم. فدات شم. ناقابل. بنده‌نوازی می‌کنید. شش‌دانگ در خدمتم. مغازه متعلق به خودتونه. اصلا همه زندگیم فدای یک تار مویت، این که قابل شما رو نداره...»

ناگهان نقاب می‌اندازند و آن رویشان را نشان می‌دهند؛ آن چنان که دیدید. حالا دم خروس را باور کنیم یا قسم حضرت عباس را؟ درست است که گاهی نمی‌توان عصبانیت را کنترل و دیدن بعضی صحنه‌ها را نادیده گرفت، ولی ای کاش در آن لحظه کمی تأمل کنیم، به اعصاب‌مان مسلط شویم، حرف را مزه مزه کنیم و مثلا مثل این مادر بچه‌مان را عتاب کنیم که: «خفه نشی بچه. پدرصلواتی! این چه کاری بود که کردی؟ خدا خیرت بده، تو که تمام غذا رو ریختی زمین؛ ذلیل نشده!»

کدام بهتر است؟ قضاوت با خودتان.

